

جليل كريمى

نظريهٔ پسااستعماري و
گردشناسي



نشرني

فهرست مطالب

پیشگفتار	۷
مقدمه: دیگری و بازنمایی	۱۳
مطالعات پسااستعماری: چیستی و گستره	۱۹
سراغ‌ها	۱۹
جامعه‌شناسی و سلطه	۳۲
سوژگی در شرایط استعماری: سوژه متزلزل	۵۳
فمینیسم فرودستان	۶۳
جمع‌بندی	۷۵
دلالت‌ها و کاربردها	۷۹
گفتمان شرق‌شناسی	۸۹
خواست شناختن دیگری و قوم‌مداری	۸۹
حقیقت / معرفت / قدرت	۹۷
ضد اسطوره سفید	۱۰۳
گفتمان‌کاوی استعمار	۱۱۱
از شرق به اسلام	۱۲۳
روشنفکر یا تروریست	۱۲۷
متن‌باوری و کلیت‌بخشی	۱۳۳

۱۴۸.....	کُردشناسی: تداوم یا گسست گفتمان شرق‌شناسی
۱۴۸.....	مقدمه
۱۵۱.....	ملاحظات روش‌شناختی
۱۵۷.....	تاریخچه کُردشناسی
۱۶۳.....	متون کُردشناختی
۱۷۱.....	تحلیل متون
۱۷۱.....	اسم‌گذاری/ انتخاب موضوع
۱۷۴.....	اسطوره‌سازی
۱۷۸.....	عجیب‌نمایی
۱۸۴.....	ناهمزمان‌سازی
۱۹۲.....	طبیعی‌سازی (ذات‌گرایی) و کارکردگرایی
۱۹۸.....	صورت‌بندی استراتژیک و دسترسی گفتمانی
۲۰۴.....	موقعیت استراتژیک/ فرادستی اخلاقی
۲۰۸.....	نتیجه: دیگری نه به‌مثابه ابزار
۲۲۱.....	منابع و مأخذ
۲۲۱.....	فارسی
۲۲۵.....	کُردی
۲۲۵.....	لاتین
۲۲۹.....	پیوست: منابع کُردشناسی
۲۳۱.....	نمایه

پیشگفتار

تاریخ جامعه‌شناسی را می‌توان با توصیف فراز و فرود نظریه‌پردازی‌های مخالف و موافق دربارهٔ «فرهنگ» روایت کرد. این تاریخ با عنوان کلی «مطالعات فرهنگ» از نیمهٔ قرن نوزدهم آغاز شد. در این جریان پیچیده و گسترده، گاه چند رویکرد متفاوت به فرهنگ و مسائل آن به موازات هم وجود داشته است. رویکردهای انتقادی، سنت‌گرا، توده‌ای و پسااستعماری از جملهٔ این رویکردها هستند.

خاستگاه مکتب انتقادی اندیشه‌های مارکس، فروید و وبر است. از نگاه مارکسیستی، فرهنگ محصول «ایدئولوژی» (ایده‌های طبقهٔ حاکم) و زیربنای اقتصادی تعیین‌کنندهٔ هر دو است. به‌رغم اختلاف نظر رویکرد انتقادی با مارکسیسم ارتدکس در زمینهٔ جبرگرایی اقتصادی، از نگاه اصحاب مکتب انتقادی (آدرنو، هورکهایمر و مارکوزه) نیز کنترل و نظارت جوهر سرمایه‌داری است و فرهنگ یکی از عوامل اصلی این کنترل و «صنعت فرهنگ» عامل شیء‌واره‌کردن هنر، زندگی و علم به‌شمار می‌رود. با این وصف، در آرای بعضی متفکران این مکتب (گرامشی و آلتوسر) به ویژگی‌های فرهنگی سیاست و اقتصاد، مصرف فرهنگی، مقاومت در برابر

ایدئولوژی، هژمونی و سلطه توجه بیش‌تری شده و نقش فرهنگ در تغییرات اجتماعی به‌صورتی برجسته‌تر نشان داده شده است.

به موازات این جریان رسمی جامعه‌شناختی، روایت دیگری در مطالعه فرهنگ وجود داشته که از میانه قرن نوزدهم، به‌ویژه در بریتانیا، با نظریه‌های ماتیو آرنولد آغاز شده و در دهه‌های اخیر به هوگارت، ویلیامز، هال و فیسک رسیده است. این جریان مطالعاتی، در زمینه ارزیابی فرهنگ توده‌ای، طیف نظری متنوعی «از نکوهش فرهنگ توده‌ای تا تحسین آن» به خود دیده است. آرنولد، لی‌وس و الیوت ستایشگر فرهنگ سنتی بریتانیا و منتقد فرهنگ توده‌ای بودند. از نظر آرنولد، فرهنگ توده‌ای مصداق «آناشسی» بود؛ لی‌وس، به پیروی از آرنولد، توده‌ای شدن (امریکایی شدن) فرهنگ را مطرح و نکوهش می‌کرد و الیوت در پی بازگرداندن جامعه و فرهنگ مبتنی بر آریستوکراسی فئودالی بود (الیوت ۱۳۸۱؛ جانسون ۱۳۷۸). مطالعات فرهنگی بریتانیایی، متناسب با تحولات پارادایمی در حوزه‌های مختلف در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، دگرگون شد. یکی از تغییرات مهم این دوره تشکیک در ایده‌های نخبه‌گرایانه در مطالعه فرهنگ (مورد علاقه سنت آرنولدی) بود.

این چرخش سبب توجهی جدی‌تر به فرهنگ توده (عامه) شد و مطالعات ریچارد هوگارت جایگاه ویژه‌ای به آن بخشید. او مخالف نخبه‌گرایی فرهنگی و منادی ارزشمندی جنبه‌های معینی از فرهنگ مدرن عامه بود و اشاعه فرهنگ و توده‌ای شدنش را تنزل استاندارد کیفیت آن تلقی نمی‌کرد (جانسون ۱۳۷۸: ۲۰۸). ریموند ویلیامز هم، به‌رغم تأثیرپذیری شدید از لی‌وس، فرهنگ توده را نازل و تهدیدکننده فرهنگ متعالی قلمداد نمی‌کرد. به نظر او، فرهنگ نه والاترین محصول فکری جامعه بلکه «شیوه زندگی» مردم بود.

در کل، نزد متفکران متأخر مطالعات فرهنگی در بریتانیا، فرهنگ عامه

فرهنگی منحط و بی‌ارزش نبود و اصالت و اعتبار داشت. این رویکرد هم اکنون با الهام گرفتن از متفکرانی همچون گرامشی، آلتوسر، دوسرتو، بارت و باختین رنگ و جلای خاصی به کار خود بخشیده و متحول شده است؛ تحولاتی که می‌توان گفت با رواج دادن روش‌ها و نظریه‌ها و مفاهیم متفاوت، بنیان‌های مطالعات پسااستعماری را بنا نهاده‌اند.

روش‌ها، نظریه‌ها و مفاهیم اصلی مطالعات فرهنگی متأخر در فضایی فکری و سیاسی فراهم آمدند که بسیاری از ملاک‌های قطعیت برتری فرهنگی، از جمله برتری فرهنگی نخبگان، مردان و غرب، اعتبار خود را از دست داده بودند. در چنین شرایطی که هم فرصتی برای مبارزه سیاسی با هژمونی غرب و هم تشکیک در ارزیابی‌های غرب درباره فرهنگ‌های دیگر به‌دست آمده بود، اندیشمندانی بیش‌تر غیرغربی مجموعه مطالعاتی انتقادی را درباره چگونگی بازتاب فرهنگ‌های دیگر در جوامع غربی آغاز کردند. این مجموعه مطالعات با پذیرش آگاهانه یا ناآگاهانه رابطه و نسبت بین دانش و قدرت نشان دادند که مطالعات تطبیقی غربی درباره بقیه فرهنگ‌ها و شکل‌بازنمایی آن‌ها در خدمت منافع استعماری اروپا و همدست امپریالیسم بوده است. بدین ترتیب، فرهنگ به محور مطالعات انتقادی و هدفمند ضد هژمونی غرب بدل و «مطالعات پسااستعماری» یکی از جلوه‌های اصلی آن شد.

مطالعات پسااستعماری پیش‌تر ذیل عنوان «گفتمان‌کاوی استعمار» مطرح و سپس به «مطالعات یا نظریه‌های پسااستعماری» معروف شد. در گفتمان‌کاوی استعمار کسانی همچون ادوارد سعید، ریموند شواب، برایان ترنر، اعجاز احمد، ماری لوئیس پرات و پیتر هیوم^۱ آثار دوران امپریالیسم و استعمار را که درباره مستعمرات و فرهنگ‌های غیرغربی نوشته شده بود، به انحای مختلف و به‌صورتی نقادانه بازخوانی کرده‌اند. این گروه بر آن‌اند که

«شرق» در مطالعات شرق‌شناسی مصنوع گفتمانی غرب است و در اساس به صورت منفی و مخدوش بازنمایی شده است.

در گفتمان کاوی پسااستعماری نیز مسئلهٔ اصلی همان است، اما در عین حال پرسش‌ها و ایده‌هایی نو دربارهٔ نحوهٔ تحلیل وضعیت‌ها یا گفتمان‌های معماری و پسااستعماری مطرح می‌شوند. صاحب‌نظران این حوزه، هومی بابا، گایاتری اسپیواک و رابرت یانگ، ضمن حفظ اشتراک موضوعی با اصحاب متقدم این مطالعات، سعی کرده‌اند انتقادات وارد شده بر مطالعات آنان را با توسل به نظریهٔ روانکاوی و پسااستخارگرایی برطرف کنند.

با این‌که پیشوند «پسا» در اصطلاح پسااستعماری به‌نوعی جهت‌گیری نظری و دوره‌بندی تاریخی اشاره دارد، مسئلهٔ اصلی گفتمان پسااستعماری تأثیر فتوحات استعماری بر ساختارهای اجتماعی و شکل‌بندی گفتمانی است، زیرا به نظر می‌رسد به‌رغم استقلال‌یابی کشورهای، قدرت و روابط بنیادی هنوز بدون تغییر مانده است. بیش‌تر ملت‌های سه قارهٔ غیرغربی (آسیا، افریقا و امریکای لاتین) هم اکنون در شرایطی نابرابر با امریکای شمالی و اروپا به‌سر می‌برند. از همین رو، به قول رابرت یانگ (۲۰۰۳)، مطالعات پسااستعماری مجموعه‌ای است که می‌کوشد روابط پیچیدهٔ بین مردم غرب و غیرغرب را بررسی کند. این مطالعات با رویکردی نقادانه متعهد به گشودن فضایی است که در آن خاموش‌ماندگان سخن بگویند و سخنشان شنیده شود؛ و نیز متعهد به گسترش چشم‌اندازها و تحلیل‌های نظری و دربرگرفتن دانش‌ها و ادراکاتی است که خارج از جهان غرب توسعه یافته است.

کتاب پیش روی (حاصل سه سال پژوهش (۸۸-۱۳۸۵)) شامل سه فصل است. هدف فصل اول ارائهٔ منظومه‌ای از مفاهیم و نظریه‌ها، سیر تاریخی مطالعات پسااستعماری و توصیف فضای فکری و موضوعی آن است. در فصل دوم به آثار و اندیشه‌های ادوارد سعید می‌پردازیم که از بنیان

گفتمان‌کاوی استعمار و امروزه یکی از چهره‌های اصلی مطالعات پسااستعماری است. فصل سوم مطالعه‌ای در باب برخی از متون نوشته‌شده دربارهٔ جامعه، تاریخ و فرهنگ گُرد است. در این بخش آثار نویسندگان غربی دربارهٔ مردم گُرد تحلیل می‌شود. قلمرو موضوعی این متون بیش‌تر حوزه‌های تاریخی، مردم‌شناختی و جامعه‌شناختی و هدف نگارنده تحلیل نحوهٔ بازنمایی جامعهٔ هدف در این متون، به یاری روش و نظریهٔ گفتمان، است.

در پایان از استاد گرانقدر، یوسف ابادزی، سپاسگزارم که برای به ثمر رسیدن این مطالعه، در مواقع دشوار، بی‌دریغ، بسیار یاری‌ام کرد. یادآوری‌های استادان حمیدرضا جلایی‌پور و ابراهیم توفیق و همراهی‌های دوستانم را در دانشگاه تهران، دانشگاه رازی و دانشگاه گُردستان قدردانم. از لیلا هامانی برای نمونه‌خوانی متن ممنونم. این اثر پیش‌تر قرار بود از طرف دانشگاه گُردستان چاپ شود که مقدر نشد، با این حال قدردان زحمات مسئولان آن دانشگاه هستم. در آخر از همت دوست و همدم روزگار، صلاح‌الدین کریم‌زاده، و نیز مسئولان نشر نی، به خاطر نشر این کتاب، صمیمانه سپاسگزارم.

ج. ک.

زمستان ۱۳۹۴

مقدمه

دیگری و بازنمایی

مطالعات فرهنگی با تأکید بر روابط بین فرهنگ‌ها و موضوعات چندفرهنگی، مبحث «اُخود و دیگری» را به شکل جدیدی دوباره طرح کرده است. مفهوم «دیگری» ریشه در آرای هگل دارد. در *پدیدارشناسی روح* توضیح داده می‌شود که چگونه مجموعه‌ای از رویارویی‌های عناصر متقابل خودآگاهی را به سمت دانش مطلق پیش می‌راند تا در نهایت به ایده جدیدی (ستیز) برسد. هگل بر آن بود که خدایگان از جهات مختلف نیازمند حضور بنده (دیگری) است، زیرا با حضور اوست که ارباب به آگاهی از خود می‌رسد. تعظیم بنده در مقابل ارباب به او یادآوری می‌کند که «تو ارباب هستی»؛ در غیاب این تعظیم بین ارباب و بنده تمایزی نیست. در این رابطه، مفهوم «میل» یا آرزو نیز بسیار مهم است. ارباب بنده را مغلوب خود می‌پندارد، اما همزمان در آرزوی پذیرش خدایگانی‌اش از سوی اوست. او از مجرای این آرزو به بنده خود وابسته می‌شود. اما بنده، از طریق کار، نخست آرزوی خدایگان را برآورده می‌سازد و سپس او را به مبارزه فرا می‌خواند. این دیالکتیک در علوم گوناگون اشکال متفاوتی به خود گرفته است.

در نظریه‌های جدیدتر مقولهٔ دیگری جایگاه مهم‌تر و انتقادی‌تری یافته است. برای مثال، در نظریهٔ روانکاوی لاکان، فاعلیت انسانی یا آنچه در روانشناسی من نامیده می‌شود، امری اعتباری و بدون مابه‌ازای بیرونی است. این اعتباری بودن از آن جهت است که فاعل خود نیست، بلکه تابع غیر یا دیگری است، زیرا از آن رو خود است که به دیگری تعلق دارد. لاکان، با توجه به دیالکتیک هگلی، بر مرحلهٔ خاصی از دیالکتیک تأکید دارد؛ یعنی مرحلهٔ رویارویی ارباب و بنده و نحوهٔ شکل‌گیری میل به رابطه با دیگری بزرگ. بر اساس نظریهٔ لاکان نفس آدمی اعتباری است و تمنای او همواره تمنای غیر است و او هرگز کامل نیست. در این نظریه، من و غیر هر یک وجهی از یکدیگر هستند و غیریتِ غیر همان غیریت من است (موللی ۱۳۸۴؛ مایرز ۱۳۸۵). بنابراین، هویت فردی چیزی جز هویت غیر نیست.

«دیگری» در آرای ژاک دریدا، میشل فوکو و اصحاب مطالعات فرهنگی و نیز در مطالعات پسااستعماری از حالت فردی خارج می‌شود و صورت جمعی و فرهنگی به خود می‌گیرد. این موضوع از آن پس، رواج بیش‌تری یافته و حالت انتقادی‌تری به خود گرفته است. تجلی رویکرد اخیر بیش از همه در نقد مطالعات شرق‌شناسی دیده می‌شود. با این حال، مطالعات تاریخی (لوکلر ۱۳۸۴) نشان می‌دهد میل به دیگری، به صورت جذب یا طرد، تاریخی بسیار طولانی‌تر از شرق‌شناسی دارد و پیش از این در قالب روابط میان تمدن‌های بزرگ (چین، هند، اسلام و اروپا) به صورت پدیده‌ای قوم‌مدارانه ظاهر شده است. به عبارت دیگر، تمدن‌های بزرگ همواره در طول تاریخ خود را مرکز و اصل عالم و دیگران را حاشیه و فرع آن شمرده‌اند. بنابراین، به نظر می‌رسد قوم‌مداری پدیده‌ای اروپایی نیست و تمدن‌های دیگر نیز، به‌ویژه قبل از شروع و رواج استعمار اروپایی، به همان اندازه قوم‌مدار و خودمحور بوده‌اند. با این حال، در این جا، سخن از اروپامداری است؛ جریانی که اروپا طی آن در چند سدهٔ اخیر خودمحوری را به حد اعلا رسانده و به اشکال متفاوت بروز داده است.

با پایان یافتن قرون وسطا و پدید آمدن رنسانس موانع ذهنی و عینی شناخت دیگری غیر غربی برداشته شد (هال ۱۳۸۶) و پس از آن، شروع سفرهای اکتشافی و اقدامات استعماری غرب را به صورتی بنیادی از سایر تمدن‌ها متمایز ساخت و راهی سرزمین‌های دور کرد. بدین ترتیب، ظرف چند قرن حجم زیادی از کتب و آثار گوناگون درباره جوامع و فرهنگ‌های غیر غربی تهیه و بایگانی شد و نظام معرفتی شرق‌شناسی به پایگاه معتبری دست یافت. این آثار که در حوزه‌های متفاوت (دینی، مذهبی، جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی، زیست‌شناختی و...) و از سوی افراد متفاوت (شاعر، سیاح، سیاستمدار، کارمند استعمارگر، کشیش، مسیونر و...) نوشته شده بودند، مسئله دیگری را در سطح تمدن‌ها صورت‌بندی کردند. آن‌ها از یک سو، شرق و شرقی‌ها را در مقام دیگری خود برمی‌ساختند (سعید ۱۳۷۷) و از سوی دیگر، با مقایسه خود با این دیگری به خودشناسی می‌رسیدند.

اساس این نظام دانش، که امروزه با عنوان «گفتمان استعماری» شناخته می‌شود، نه اراده شناختن (حقیقی) دیگری بلکه بازنمایی سوگیرانه اوست. بر همین اساس، منتقدان آن، متأثر از فضای فکری مرکزگرای پساخترگرایی، با توسل به نظریه گفتمان و آگاهی و باور به رابطه بنیادی نظام‌های معرفتی و نظام‌های قدرت، به این نتیجه رسیدند که شرق‌شناسی و استعمار دو روی یک سکه‌اند. به نظر آن‌ها، شرق‌شناسی از یک سو، محصول فرایندها و اقدامات استعماری و از سوی دیگر، هموارکننده مسیر استعمار است، چنان‌که این دو در تعاملی حلقوی همواره همدیگر را بازتولید کرده‌اند. بدین ترتیب، گفتمان استعماری به صورتی جدی و گسترده به موضوع اصلی منتقدان غرب بدل شد.

گفتمان شرق‌شناسی شرق را با توسل به منظومه‌ای از عناصر توصیف و تصویر و در نهایت آن را به کلیتی در قالب «غیر»، در مقابل غرب خودی، تبدیل کرده است؛ کلیتی که همزمان همه ویژگی‌های مورد نظر گفتمان

شرق‌شناسی، یعنی ناهمزمانی و متعلق به گذشته بودن، بی‌اعتباری، عجیب و غریب بودن، بی‌اخلاق بودن، خشونت‌طلبی، کندذهنی ذاتی، رکود و ایستایی و... را در قالب الگوی منفی خود متجسد می‌سازد (میلز ۱۳۸۲). به عبارت دیگر، شرق ابتدا به‌مثابه دیگری غرب بر ساخته می‌شود، آن‌گاه به کلیتی مصنوع و یکپارچه و یکدست بدل می‌شود که بیش‌تر با صفات و ویژگی‌های منفی شناسانده می‌شود.

نویسندگان بسیاری موضوع بازنمایی شرق را در نوشته‌ها و آثار غربی بررسی و نقد کرده‌اند، اما به‌نظر می‌رسد هنوز هم فضاهایی خالی در این نقدها وجود دارد. در مجموعه آثار انتقادی دربارهٔ شرق‌شناسی، موضوع بازنمایی جامعه و فرهنگ ایرانی و به‌ویژه گُردستان بسیار کم و در حد اشاره (برای مثال در آثار ادوارد سعید) مطرح شده است. در مطالعهٔ حاضر «شرق» جای خود را به «گُردستان» داده است، چرا که، در حالت کلی، به‌نظر می‌رسد آثار ایران‌شناسی و گُردشناسی، که تا ۱۹۵۹ در چارچوب ایران‌شناسی صورت می‌گرفت، در همان پارادایم هژمونیک شرق‌شناسی عمل کرده‌اند.

تا قبل از سدهٔ ۱۷ میلادی گُردستان چندان مورد توجه کشورهای غربی و به‌تبع آن شرق‌شناسان نبود. از آن تاریخ به بعد، بر اثر رقابت‌های استعماری شدید بریتانیا، فرانسه و آلمان، گرایش به تصرف و شناخت ممالک شرقی، از جمله خاورمیانه و مناطق زندگی گُردها، به‌وجود آمد و گُردها نیز در مقام مردمی متمایز از دیگران و حتی مهم جلب نظر کردند. در سدهٔ نوزدهم، سیاحت‌نامه‌های بسیاری دربارهٔ شرق نگاشته شد، اما شمار آن‌هایی که تنها به گُردها و گُردستان پرداخته باشند بسیار کم بود (پیربال ۱۹۹۸).

فرض اصلی بخش تجربی اثر حاضر این است که بیش‌تر مطالعات گُردشناسی از منطق گفتمانی شرق‌شناسی تبعیت کرده‌اند. پیروی از این

منطق، زمانی که آثار نویسندگان غربی مورد نظر است، گاه به شکل آشکار و گاه پنهان بروز می‌کند. شکل پنهان این نوع نگاه بیش‌تر در آثاری دیده می‌شود که به نظر می‌آید با همدلی و دقت بیش‌تری نوشته شده‌اند. بر این اساس، هدف ما تحلیل گفتمان این آثار است، زیرا نگارنده معتقد است به‌رغم همدلی و ادعای دقت و عینیت این آثار، در بسیاری از آن‌ها لایه‌های شرق‌شناسانه آشکار است و این موضوع هم در آثار نوشته‌شده دربارهٔ کردها و هم دربارهٔ بیش‌تر آثار مرتبط با شرق، به معنای عام، صادق است.

مطالعات پسااستعماری: چیستی و گستره

سرآغازها

اقدامات استعماری از چهار قرن پیش آغاز شد. استعمار که از مبدأ خود در اروپای غربی شروع شده و سراسر سیاره زمین را فرا گرفته بود، کوشید تا این سیاره را نه به شکل اروپا بلکه در خدمت این قاره سازمان دهد. سراسر قاره آمریکا خصوصیات ویژه خود را مدیون استعمار اروپایی است. پس از کشف قاره آمریکا در اواخر سده پانزدهم، فاتحان اروپایی به انهدام سازمان فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بومیان این قاره دست زدند. در قرن نوزدهم، استعمار اروپایی متوجه قلمرو افریقا شد. این وضعیت با خرید و فروش بردگان آغاز شد و تا دهه ۱۹۶۰ که ناقوس استقلال مستعمرات به صدا درآمد ادامه داشت. در نیم کره شرقی نیز استعمار اروپایی بر سه گروه از کشورهای خاور نزدیک، آسیای جنوب شرقی و استرالیا گسترش یافت که تا دهه ۱۹۴۰ و مستقل شدن کشورهای کوچک ادامه داشت (ایزنار ۱۳۷۲).

استعمار زیربنای تولیدی و ارتباطی، اقتصادی، جمعیتی، تجاری و اجتماعی کشورهای تحت استعمار خود را شکل داد و بر آنها تأثیر گذاشت. با پایان یافتن دوره استعمار، وضعیت جدیدی برای کشورهای آزادشده آغاز شد که می‌توان از آن به «استعمارزدایی» یاد کرد. استعمار فرهنگی و استعمارزدایی فرهنگی نیز بخشی از این فرایند بود. موضوع

محوری در استعمارزدایی نه نادیده‌گرفتن و حذف امکانات مادی و تکنولوژیکی ایجادشده در دوران استعمار، بلکه مباحث هویتی، سنت‌ها و مسائل فرهنگی این جوامع بود. استعمارزدایی در واقع فرایندی برای مبارزه با استعمار جدید بود که در ابعاد اقتصادی، جمعیتی، سیاسی و... اشکال متفاوتی به خود گرفت. از لحاظ نظری، می‌توان استعمارزدایی را در چارچوب «مطالعات پسااستعماری» صورت‌بندی کرد. بنابراین، با توجه به ملاحظات تاریخی دور و نزدیک و حساسیت‌های عقلانی و احساسی، مطالعات پسااستعماری نه یک بازی روشنفکرانه و نه یک امر زیبایی‌شناختی یا ادبی محض بلکه تأملاتی است که ریشه در واقعیت تاریخی و تأثیرگذار استعمار و پیامدهای آن دارد.

مفهوم پسااستعمار^۱ در ابتدا بر دورهٔ زمانی بعد از حکومت‌های استعماری دلالت می‌کرد. به نظر برایدن^۲ (۲۰۰۲)، اصطلاح پسااستعماری در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ برای مشخص کردن دوره‌ای به‌کار رفته است که به دنبال استعمارزدایی گستردهٔ پس از جنگ دوم جهانی شروع شده بود. این مفهوم در ابتدا به‌مثابه نوعی جهت‌گیری سیاسی مخالف با استعمار بیش‌تر مفهومی روشنفکرانه و حاشیه‌ای بود. بعد از آن در حوزه‌های جدی‌تر اندیشه و دانشگاه‌ها به‌عنوان امری نقادانه رشد کرد، اما تا اواخر دههٔ ۹۰ میلادی هنوز هم وارد حوزهٔ عمومی نشده بود (آشکرافت و دیگران ۲۰۰۲). امروز، در دههٔ دوم از هزارهٔ سوم، مطالعات پسااستعماری جایگاه خود را در بسیاری از دانشگاه‌های معتبر تثبیت کرده است. با این حال به دلایلی مانند ماهیت نقادانهٔ این مطالعات در مواجهه با غرب یا کشورهای به‌اصطلاح جهان اول و جهت‌گیری عمدتاً سیاسی آن در برابر استعمار قدیم و جدید، هنوز هم در غرب با استقبال عمومی مواجه نشده است. در میان کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته نیز، هرچند به دلایل متفاوت، همین وضعیت وجود دارد.

1. post-colonial

2. Brydon

یکی از مهم‌ترین دلایل آن این است که تصور می‌شود مطالعات پسااستعماری متناسب و مطلوب کشورهای است که در گذشته دستخوش استعمار علنی و رسمی بوده‌اند؛ منطقی که این نوشتار چندان با آن موافق نیست. در ایران نیز مطالعات پسااستعماری از اواسط دهه ۱۳۸۰، و ابتدا در دانشکده‌های زبان و ادبیات انگلیسی، در دانشگاه ظهور کرد و هم اکنون رساله‌ها، کتاب‌ها و مقالات زیادی در این حوزه نگاشته یا ترجمه شده‌اند. اثر حاضر نیز یکی از مطالعات آغازگر در این حوزه، به‌ویژه در قلمرو جامعه‌شناختی، است.

درباره تاریخچه مطالعات پسااستعماری روایت‌های مختلفی وجود دارد و می‌توان به‌جای آن از اصطلاحاتی مانند مطالعات پساامپریالیسم، مطالعات کشورهای مشترک‌المنافع، پساشرق‌شناسی، پسابنیادگرایی و... استفاده کرد یا هم‌صدا با کسانی همچون هالوارد^۱ (۲۰۰۲) معتقد بود مجموعه‌ای که به‌عنوان مطالعات پسااستعماری شناخته می‌شود، مقوله‌ای ذهنی است و مابه‌ازای خارجی و عینی ندارد. از لحاظ زمانی هم بر سر تاریخ یا دوره آغاز این مطالعات اجماع تام وجود ندارد. با این حال، به‌رغم این تنوع، امکان ایجاد فصل مشترک بین روایت‌های متفاوت وجود دارد و می‌توان گفت مطالعات پسااستعماری در شکل کنونی‌اش از اواخر دهه ۱۹۷۰ شروع شده است.

تعدد دلالت‌های اصطلاح پسااستعماری چنان است که این اصطلاح می‌تواند برای اشاره به تغییر تاریخی، دوره‌ای تمام‌شده، موقعیتی فرهنگی و موضعی نظری به‌کار رود و در واقع، به قول دامپتی^۲، آن‌چه نویسنده انتخاب

1. Hallward

۲. Humpty Dumpty، یکی از شخصیت‌های کتاب *آلیس در سرزمین عجایب* (لوویس کارول ۱۳۷۵/۱۸۶۲) که استاد بازی با اصطلاحات و کلمات است و نگاهی شکاکانه به تعریف و تحدید معنای مفاهیم و اصطلاحات دارد. به نظر او معنای واژه‌ها نیرومند و پیچیده است و تنها به واژه‌نگاری محدود نمی‌شود، بلکه به اقتدار زبانی و فرهنگی انضمامی و به غایات یا مطلوب‌های کسانی وابسته است که آن را به‌کار می‌برند (همچنین ن.ک.: دیویس ۱۳۸۶).

می‌کند همان معنای درست است (پَری ۲۰۰۴: ۶۶). از نظر رابرت یانگ^۱ (۱۹۹۸)، پسااستعماری به‌مثابه صفتی مناسب و مشخص برای آثاری آکادمیک و چندرشته‌ای در حوزه‌های سیاسی، نظری و تاریخی به‌وجود آمد که در مسائل گوناگون چشم‌اندازهای جدیدی عرضه کرده‌اند. بنابراین، نکته مهم نه ایجاد رشته دانشگاهی جدید بلکه چشم‌اندازی است که از آن می‌توان جهان و به‌ویژه تاریخ را به گونه‌ای دیگر دید؛ چشم‌اندازی غیرغربی. این موضع، از نظر اسپیواک که از آن به پسااستعماریت^۲ یاد می‌کند، مستلزم اتخاذ نوعی جهت‌گیری فلسفی و اسازانه نسبت به متافیزیک یکسان‌پندار^۳ و عقل‌مدار است که اساس دانش غربی را شکل می‌دهد (اسپیواک ۱۹۸۷). پس هدف نقد پسااستعماری تلاش برای آشکارکردن و ازجا‌کندن ادعاهای حقیقت‌گفتمان‌های اروپامدار است (یانگ ۲۰۰۵) و مسئولیتی که نقد پسااستعماری تقبل کرده «دخالت در گفتمان‌های غربی مدرنیته و از هم گسلاندن آن‌هاست» (بابا ۱۹۹۴: ۲۴۱).

این مطالعات چندرشته‌ای می‌کوشد نشان دهد هژمونی امپریالیستی، چه در فرایند استعمار و چه هم‌اکنون پس از استعمار، باعث کج‌فهمی و سرکوب چه اموری در فرهنگ کشورهای استعمارگر و فرهنگ‌های دیگران شده است. تئوری جامعه‌شناسی پسااستعماری نیز حاصل نارضایتی از نظریه‌های امپریالیستی استعمارگران و در تلاش است مبنای گویایی برای مطالعه جامعه بیافریند که فارغ از مفروضات اروپامدارانه و شرق‌شناسانه باشد (دو بویس ۱۹۷۵؛ اری ۲۰۰۰؛ یانگ ۲۰۰۵). بنابراین، در قلمرو مطالعات پسااستعماری، پسااستعمار بیش از آن‌که به برهه زمانی پس از دوره استعمار اشاره کند، بر یک سنت یا مشرب فکری دلالت دارد. پرسش‌های مطالعات پسااستعماری، هم در مقام پدیده‌ای فرهنگی و هم

1. Young
2. postcoloniality
3. identitarian

به‌مثابه حوزه‌ای آکادمیک، در زمینه چگونگی و ارزیابی و حفظ دانش، بر سنت فوکویی استوار است؛ سنتی که فوکو در آثار خود و از جمله در *نظم اشیاء*، *دیرینه‌شناسی علوم انسانی* و *تاریخ جنون* خلق کرده است. این ویژگی را می‌توان بیش از هر جا در آثار ادوارد سعید دنبال کرد. *شرق‌شناسی* و *فرهنگ و امپریالیسم* از جمله آثار مهم سعیدند که به رابطه تولید، توزیع و حفظ دانش با قدرت می‌پردازند. بر این اساس، تاریخ نوشته‌شده جهان نیز نقد می‌شود، زیرا این متفکران معتقدند تاریخ به هیچ وجه مسیری تک‌خطی و مستقیم را طی نکرده است.

از ویژگی‌های دیگر مطالعات پسااستعماری خاستگاه فکری، اجتماعی و سیاسی ویژه و متفاوت آن است. بر این اساس مهم‌ترین تفاوت آن با جامعه‌شناسی کلاسیک و سایر مطالعات مرتبط، نقد بنیادی و گسترده سنت‌های فکری غربی از دیدگاهی بیرونی است که رابرت یانگ آن را در مقابل روایت‌های اروپایی «نظریه سه‌قاره‌ای»^۱ می‌نامد. مع‌الوصف، این قلمرو مطالعاتی ریشه در تاریخ تفکر غربی و غیرغربی دارد: از یک سو، بر ایند تأمل در سنت تفکر غربی است و بر اساس آرای متفکرانی همچون هگل، نیچه، آدرنو، گرامشی، فوکو، دریدا و لاکان شکل گرفته است؛ و از سوی دیگر، پیش از متفکران متأخر مطالعات پسااستعماری، نویسندگانی همچون امه سه‌زر و فانون به نقد سنت فکری غرب پرداخته‌اند. آنچه امروز باعث گسترش و مقبولیت بیش‌تر مطالعات پسااستعماری به‌مثابه سنتی فکری شده است، رویکرد روشمند و نظری‌تر و آگاهانه‌تری است که صاحب‌نظران این حوزه عرضه کرده‌اند.

اصل بنیادی مطالعات پسااستعماری انتقادی‌بودن آن است و از

۱. سه قاره شامل آسیا، آفریقا و امریکای جنوبی می‌شود. با این حال، این مفهوم بیش‌تر دلالت نظری و رویکردی دارد تا جغرافیایی. نظریه سه‌قاره‌ای ناظر به آرا و آثاری است که در چارچوب نظریه‌های متعارف و مشهوری نمی‌گنجد که خاستگاه آن‌ها عمدتاً اروپای غربی و امریکای شمالی است و در واقع عملاً از سوی این نظریات نادیده گرفته می‌شود.

همین جاست که در چارچوب کلی‌تر مطالعات انتقادی (مکتب فرانکفورت و...) قرار می‌گیرد. چنان‌که گفته شد، نقد شیوهٔ غربی تولید دانش یکی از محورهای مورد نقد مطالعات پسااستعماری است که در آن نقد زبان استعماری برجسته می‌شود. این رشته مطالعات در تلاش است تا در برابر مفاهیم، گزاره‌ها و زبان خاص گفتمان علمی غرب، مقولات ویژهٔ خود را بیافریند. از این رو می‌توان گفت مطالعات پسااستعماری ریشه در مطالعات ادبی دارد.

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ نویسندگان رنگین‌پوست در نقد به‌کارگیری مقولاتی نژادی، مانند رنگ پوست، در مقام معیار شناخت و تعریف آن‌ها و آثارشان، خواهان توجه بیش‌تر خود و دیگران به مقولات فرهنگی شدند. این خواسته با اوج گرفتن تب ملی‌گرایی و مبارزات استقلال‌خواهی جوامع مستعمره، از دههٔ ۱۹۴۰ به بعد، رنگ و بوی سیاسی نیز گرفت و گسترده‌تر شد. رفته‌رفته استقلال فرهنگی نیز به استقلال سیاسی ضمیمه شد و از آن به بعد، فرهنگ، و از جمله ادبیات ملی، نقش مهمی در مبارزات ملی‌گرایانه و آزادی‌خواهانه یافت. تا این برهه، ادبیات ابزار، مشوق یا محرک اقدامات ملی‌گرایانه بود و به ابعاد درونی آن توجه نمی‌شد. با پیش‌آمدن جریان‌های فرهنگی دهه‌های ۱۹۶۰ به بعد، که به چرخش فرهنگی معروف شد و طی آن هم فرهنگ اهمیت بسیاری یافت و هم غرب به نقد خود پرداخت، نویسندگان ادبیات غیرغربی نیز با رجعت به ادبیات خود به نقد ادبیات موجود روی آوردند. از آن به بعد جایگاه ادبیات غیرغربی در غرب تغییر یافت و با نام ادبیات پسااستعماری مسائل جدیدی را طرح کرد که بازبینی مواضع و دریافته‌های موجود در جهان غرب و غیرغرب را در زمینهٔ ادبیات به امری ضروری مبدل ساخت. دپارتمان‌های زبان انگلیسی و مطالعات فرهنگی در دانشگاه‌های انگلستان بیش از هر جای دیگر به استقبال فرایند رشد و توسعهٔ نقد پسااستعماری رفتند.